



دستی بجه بردهم، خدا را خندم

فرشکاک را دیدم

رازهای جهانهای لافروزی و ناسوتی را پیش چشم تماشا کردم

عسیرم بر این بود که

عبد آسمان پیش من بیفتد

بر انظار من برودم

که آنجا تابانیدند

فصل نوزدهم

### فهرست

بخش نخست: خاک ..... ۴۳

بخش دوم: آب ..... ۱۴۵

بخش سوم: باد ..... ۲۲۷

بخش چهارم: آتش ..... ۳۶۳

بخش پنجم: ائیر ..... ۴۲۵

## پیش درآمد

با انگشتان سنگریزه‌ای بردار و آن را سوی آب رونده رها کن. نخواهی دید چه روی می‌دهد. تنها موجی کوچک از برخورد سنگریزه با سطح آب به چشمت می‌آید؛ شلپ‌شلپی شاید بشنوی و بعد صدایی که در هیاهوی رود طغیان‌گر خاموش می‌شود؛ همین و بس.

سنگریزه‌ای را به سوی برکه رها کن. خواهی دید چه پیش می‌آید، عاقبت آن نیز پیدا است. سنگریزه سکون آب‌های راکد را بر هم خواهد زد. از تصادم سنگریزه و آب مداری زاده می‌شود و به طرفه‌العینی آن مدار تکثیر می‌شود در مداری دیگر و باز یکی دیگر. عن‌قرب، امواج حاصل‌آمده از فروافتادن سنگریزه، چنان فراخ می‌شوند که سطح آب‌گینه‌وار آب را یکپارچه می‌پوشانند. تنها وقتی مدارها به کرانه آب برسند، آن گاه است که به آرامی بازمی‌ایستند و فرومی‌میرند.

اگر سنگریزه‌ای با رود تصادم کند، رود آن را چون جنبشی عادی در جریان پرخروش خود جذب می‌کند. نه برایش پیشامدی نامتعارف به شمار می‌رود و نه امری صعب.

اما اگر سنگریزه با برکه تصادم کند، برکه دیگر آن نخواهد شد که سابقاً بوده است.

چهل سال بود که آب‌های زندگی اروپینستاین<sup>۱</sup> دستخوش رکود شده بود: روزمرگی در عادات، نیازها و علائق. این زندگی در ابعاد بی‌شماری یکنواخت و بی‌تحول بود، اما به نظر خودش خسته‌کننده نمی‌آمد. در این

1. Ella Rubinstein

بیست سال اخیر، هر خواسته‌ای که داشت، با هر کس که رفاقتی به هم می‌زد و هر قدمی که برمی‌داشت، همگی از صافی زندگی زناشویی‌اش می‌گذشت. شوهرش، دیوید<sup>۱</sup>، دندانپزشکی پرآوازه و سخت‌کوش بود و درآمد خوبی هم داشت. الا همیشه می‌دانست پیوند آن‌ها عمق چندانی ندارد، اما به این هم می‌اندیشید که در میان واجبات یک زوج متأهل، پیوند عاطفی در اولویت نیست، به ویژه برای زن و شوهری که زمان زیادی از زندگی مشترکشان می‌گذشت. در زندگی زناشویی دلمشغولی‌هایی مهم‌تر از اشتیاق سوزناک و دلبستگی وجود دارد، از جمله: تفاهم، عطوفت، شفقت و خدایسندانه‌ترین رفتاری که انسان می‌تواند از خود بروز دهد، یعنی گذشت و بخشش. در قیاس با این ویژگی‌ها، عشق در پله بعدی قرار دارد. مگر اینکه در رمان‌ها یا فیلم‌های عاشقانه دنبالش بگردی، چون قهرمانان داستانی هیبتی افزون بر انسان‌های واقعی دارند و عشقشان کمتر از افسانه نیست.

فرزندان الا، برایش در اولویت بودند. دختر زیبارویی داشت به نام ژنت<sup>۲</sup> که در کالج تحصیل می‌کرد و دوقلوهای تازه‌بالغ یعنی اورلی<sup>۳</sup> و اوی<sup>۴</sup> و یک سگ شکاری موطلائی دوازده‌ساله به نام اسپیریت<sup>۵</sup>، که همراه همیشگی پیاده‌روی‌های صبحگاهی الا و سرزنده‌ترین مونس او از زمان شیرخوارگی‌اش بود. اسپیریت دیگر پیر و فرتوت شده بود، اضافه‌وزن داشت، کاملاً ناشنوا و تقریباً نابینا شده بود؛ به‌طور کلی روزهای پایانی عمرش را می‌گذراند. اما الا ترجیح می‌داد فکر کند اسپیریت تا ابد سر پا

1. David
2. Jeannette
3. Orly
4. Avi
5. Spirit

خواهد ماند. اصلاً این خصلت الا بود. هرگز میرندگی چیزی را تصدیق نمی‌کرد؛ خواه آن چیز یک عادت بود، خواه یک حال و هوا یا زندگی زناشویی. حتی وقتی مرگ، آشکار و بی‌چون‌وچرا، درست برابر دیدگانش قد علم می‌کرد، باز هم زیر بار نمی‌رفت.

خانواده روینستاین در نورتامپتون<sup>۱</sup>، واقع در ماساچوست<sup>۲</sup> در خانه‌ای ویکتوریایی<sup>۳</sup>، که شکوه سابق را حفظ کرده بود، با پنج اتاق خواب، سه حمام، با کف‌پوش‌هایی از چوب سخت، گاراژی با گنجایش سه خودرو، درهای دولنگه فرانسوی و از همه بهتر، یک جکوزی در هوای آزاد زندگی می‌کردند. بیمه عمر، بیمه خودرو، برنامه‌هایی برای دوران بازنشستگی، طرح‌های پس‌انداز برای کالج، حساب‌های بانکی مشترک و علاوه بر خانه‌ای که در آن زندگی می‌کردند، دو آپارتمان آبرومندانه دیگر - یکی در بوستون<sup>۴</sup> و دیگری در رود آیلند<sup>۵</sup> - دارایی آن‌ها بود. او و دیوید برای کل این زندگی، حسابی مایه گذاشته بودند. شاید خانه‌ای بزرگ و پرهیاهو از حضور بچه‌ها، با اثاثه‌ای برانزده و رایحه نوازشگر کیک‌های خانگی برای برخی آدم‌ها خالی از لطف باشد، اما برای آن‌ها مظهر یک زندگی سعادت‌مندانه بود. آن دو زندگی زناشویی خود را حول همین تصویر مشترک بنا کرده بودند و در تحقق بیشتر رؤیاهایشان، اگر نه همه آنها، کامیاب شده بودند.

دیوید در آخرین روز ولنتاین، گردن‌آویزی الماس‌نشان و به شکل قلب به الا هدیه داد، با کارتی که روی آن نوشته بود:

1. Northampton
2. Massachusetts
3. Boston
4. Rhode Island

<sup>۳</sup> منسوب به معماری دوران ویکتوریا

برای الای دلبندم!

زنی خویشتن دار، با قلبی رئوف و بردباری یک قدیس. از تو سپاسگزارم که مرا این چنین که هستم می‌پذیری. از تو سپاسگزارم که همسرم هستی.

ارادتمندت

دیوید

الا هرگز به روی دیوید نیاورد، اما وقتی کارت او را دید این حس به او دست داد که آگهی ترحیم می‌خواند. در این فکر فرورفته رفت که وقتی بمیرم درباره من این طوری می‌نویسند و اگر می‌خواستند مراتب صداقت را نیز به جا آورند، این مطلب را هم به یادداشت اضافه می‌کردند:

«الا، زنی که تمام حیاتش از شوهر و فرزندانش مایه می‌گرفت، از هر خلاقیتی برای رویارویی یک‌تنه با دشواری‌های زندگی محروم بود. او آدمی نبود که بی‌گدار به آب بزند. حتی برای تغییر مارک قهوه روزانه‌اش باید دست به تلاشی جانکاه می‌زد.»

از همین روست که هیچ‌کس، از جمله خود الا، نمی‌تواند توضیح دهد که چه شد بعد از بیست سال زندگی مشترک، در پاییز ۲۰۰۸ درخواست طلاق داد.

\*\*\*

اما یک دلیل در کار بود: عشق.

آن‌ها نه تنها در شهر واحد بلکه حتی در قاره‌ای واحد هم زندگی نمی‌کردند. هر دوی آن‌ها نه تنها فرسنگ‌ها دور از هم می‌زیستند، چه بسا تفاوت میان آن‌ها تا حد اختلاف روز و شب بود. سبک زندگی هر دو چنان نامشابه بود که ناممکن به نظر می‌رسید همدیگر را بتوانند تحمل کنند، دلدادگی که جای خود داشت. اما چیزی بین آنها درگرفت؛ آن هم چنان شتابان که الا مجال نیافت پی ببرد چه می‌گذرد تا خود را مهار کند،

اصلاً مگر کسی هم توانسته در برابر عشق خود را مهار کند.

عشق چنان با تعجیل و ناخوانده بر الا وارد شد که پنداری سنگریزه‌ای از ناکجایی در دوردست‌ها به تالاب ساکن زندگی‌اش پرت شده بود.